مشکوة سال چهل‌و چهارم / ش ۱۶۶ / بهار ۱۴۰۴
نوع مقاله: علمی ـ پژوهشی (ص۴ـ۲۱)

تحلیل وجودی پیوند میان ایمان و معنای زندگی در قرآن کریم

محمّدحسین محمّدپور[1]

چکیده

مسئلهٔ معنای زندگی یکی از اساسی‌ترین دغدغه‌های وجودی انسان معاصر است که در نقطهٔ تلاقی دین، فلسفه و روان‌شناسی معنا می‌یابد. پژوهش حاضر با رویکردی وجودی و با روش تحلیلی، به بررسی نسبت میان ایمان و معنای زندگی در قرآن کریم پرداخته و می‌کوشد نشان دهد که ایمان در منطق قرآنی نه صرفاً گزاره‌ای اعتقادی، بلکه تجربه‌ای وجودی است که زندگی انسان را از سطحی زیستی به سطحی معنادار، اخلاقی و هدفمند ارتقا می‌دهد. یافته‌های پژوهش حاکی از آن است که ایمان قرآنی، با ساختاری چندساحتی (شناختی، عاطفی، رفتاری و هستی‌شناختی) منشأ آرامش، امید، پایداری در برابر رنج، و معنا در دل بحران‌هاست. ایمان در این نگاه، هم ابزار تفسیر رنج و مرگ است و هم بنیان امید به آینده‌ای متعالی؛ به‌گونه‌ای که مرگ از تهدیدی پوچ به افقی برای لقای الهی تبدیل می‌شود. یافته‌ها همچنین نشان می‌دهد که ایمان، نوعی بازسازی افق وجودی انسان است که از طریق مواجهه با خداوند، خود و هستی، زیستنی اصیل و معناگرایانه را ممکن می‌سازد. سرانجام نیز روشن می‌شود که ایمان در قرآن نه‌تنها شرط نجات اخروی، بلکه راهی برای بودنِ معنادار در جهان است؛ زیستی که حتّی رنج و فناپذیری را در پرتو معنا و امید بازتعریف می‌کند.

کلیدواژه‌ها: ایمان، معنای زندگی، قرآن کریم، تحلیل وجودی، رنج، امید، مرگ.

---

۱. پژوهشگر بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، گروه ادیان و مذاهب.
mohammadpoor1361@yahoo.com

دریافت: ۱۴۰۴/۲/۲۲_ پذیرش: ۱۴۰۴/۵/۶

۱. مقدّمه

معنای زندگی یکی از بنیادی‌ترین پرسش‌هایی است که همواره ذهن بشر را در طول تاریخ به‌خود مشغول داشته است. انسان، برخلاف دیگر موجودات، نه‌تنها در پی بقا و رفاه، بلکه در جست‌وجوی معنا و غایت برای زیستن خویش است. پرسش‌هایی از این قبیل که «چرا باید زندگی کرد؟» و «آیا زندگی معنایی دارد؟»، پرسش‌هایی صرفاً انتزاعی یا فلسفی نیستند، بلکه با بنیاد هستی‌شناختی و تجربهٔ زیست آدمی پیوندی ژرف دارند؛ به‌گونه‌ای که پاسخ به آن‌ها می‌تواند مسیر زندگی انسان را دگرگون کرده یا آن را در بحران معنا رها سازد. در این میان، ایمان یکی از کهن‌ترین و مؤثرترین پاسخ‌هایی است که ادیان مختلف به مسئلهٔ معنای زندگی داده‌اند. در سنّت‌های دینی، ایمان نه‌تنها یک باور ذهنی یا پذیرش یک گزاره، بلکه نحوه‌ای از بودن و زیستن است که انسان را در برابر عدم، پوچی، ترس و بی‌هدفی مقاوم می‌سازد. رویکردهای وجودی به ایمان، به‌ویژه در اندیشهٔ متفکرانی چون سورن کی‌یرکگور، پل تیلیش، کارل یاسپرس و ویکتور فرانکل بر این نکته تأکید دارند که ایمان نه صرفاً گزاره‌ای الهیاتی، بلکه جهت‌گیری‌ای وجودی است که به زندگی معنا بخشیده، انسان را در بحران‌ها ثابت‌قدم ساخته و برای او امکان رویارویی با نهایی‌ترین پرسش‌های هستی را فراهم می‌آورد (Tillich, 1957; Frankl, 2006).

قرآن کریم، به‌عنوان اصلی‌ترین متن وحیانی در سنت اسلامی نه‌تنها آموزه‌هایی دربارهٔ ایمان و عمل صالح ارائه می‌دهد، بلکه تصویری عمیق، چندلایه و وجودی از زندگی انسانی ترسیم می‌کند. در نگاه قرآنی، زندگی صرفاً فرایندی زیستی یا چرخه‌ای از زادن و مردن نیست، بلکه عرصه‌ای برای امتحان، تزکیه، آگاهی و تقرّب به خداوند است: ﴿**الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً**﴾ (ملک/ ۲). در چنین نگاهی، ایمان در متن تجربهٔ هستی انسان قرار می‌گیرد و نه در حاشیه آن؛ ایمانی که به قلب، عقل و عمل گره خورده است و می‌تواند به بحران‌های معنایی انسان امروز پاسخ‌هایی هستی‌شناسانه بدهد.

با وجود این، کمتر پژوهشی به‌طور خاص و تحلیلی به پیوند وجودی میان ایمان و

معنای زندگی در قرآن پرداخته است. بیشتر پژوهش‌های انجام‌شده یا نگاهی کلامی-اعتقادی به ایمان داشته‌اند یا مسئلهٔ معنای زندگی را با تکیه بر روان‌شناسی یا اخلاق بررسی کرده‌اند. برای نمونه در برخی پژوهش‌ها مانند **معنای زندگی از منظر قرآن و روایات** (موحدیان عطار، ۱۴۰۱)، چنان‌که از نام آن پیداست، تنها به بررسی معنای زندگی از منظر روایات پرداخته شده و جنبهٔ وجودی ایمان به‌طور خاص تحلیل نشده است. همچنین مقاله‌هایی مانند «ایمان دینی و رنج‌های وجودی» (علیزمانی، ۱۳۸۲) بیشتر رویکردی کلامی ـ اعتقادی دارد و به‌جای تحلیل وجودی، ایمان را به‌مثابهٔ ابزاری برای پاسخ به شبهات الهیاتی بررسی کرده‌اند. در حوزهٔ روان‌شناسی نیز پژوهش‌هایی، تحت‌تأثیر معنادرمانی فرانکل، بیشتر به کارکردهای روانی ایمان پرداخته‌اند تا ساختار وجودی آن در قرآن. براین‌اساس، پژوهش حاضر با رویکردی وجودی و با استفاده از خوانشی فلسفی-تفسیری از آیات قرآن در پی آن است که نشان دهد ایمان در قرآن نه‌تنها عامل نجات اخروی، بلکه ساختاری معنابخش برای زیستن در دل بحران‌های اگزیستانسیال انسان امروز است. این تمایز، وجه نوآوری و ضرورت پژوهش را شکل می‌دهد.

پژوهش حاضر با چنین رویکردی و با بهره‌گیری از منابع تفسیری، زبان‌شناسی قرآنی و فلسفهٔ دین می‌کوشد نسبت میان ایمان و معنای زندگی را در قرآن کریم واکاوی کند. پرسش اصلی پژوهش این است که ایمان در منطق و جهان‌بینی قرآنی، چگونه می‌تواند معنای زندگی انسان را بنیاد گذاشته و در بحران بی‌معنایی پاسخ‌گو باشد؟ همچنین آیا ایمان در قرآن صرفاً ابزار نجات اخروی است یا اکنون و در دنیا نیز به زندگی انسان کیفیتی معناگرایانه و متعالی می‌بخشد؟

در مسیر پاسخ به این پرسش، ابتدا مفاهیم کلیدی ایمان و معنا در قرآن تحلیل خواهد شد و سپس با تفسیر وجودیِ آیاتِ محوری تلاش می‌شود ابعاد هستی‌شناسانه و معنابخش ایمان آشکار گردد. پژوهش حاضر بر این باور است که ایمان در قرآن نه‌تنها سازه‌ای اعتقادی، بلکه ساختاری معنابخش برای زیستن است که می‌تواند انسان معاصر را در میانهٔ بحران‌های معنایی به افق‌های آرامش، هدفمندی و رستگاری رهنمون سازد.

۲. مبانی نظری و مفهومی

۲ـ۱. ایمان در قرآن؛ ساختاری چندساحتی و وجودی

ایمان در ساختار مفهومی قرآن مفهومی ساده و ایستا نیست؛ بلکه دارای لایه‌هایی معرفتی، قلبی، رفتاری و وجودی است. برخلاف برخی دیدگاه‌های معرفت‌شناسیِ تحلیلی که ایمان را صرفاً نوعی تصدیق گزاره‌ای قلمداد می‌کنند ـ یعنی حالتی ذهنی که در آن فرد یک گزارهٔ دینی مانند «خدا وجود دارد» را درست می‌پندارد ـ در زبان قرآن، ایمان مفهومی چندوجهی و فراتر از صِرفِ پذیرش ذهنی است. این نگاهِ گزاره‌محور، در فلسفهٔ دین نزد فیلسوفانی چون ریچارد سوئین‌برن و آلوین پلنتینگا نیز دیده می‌شود که هرچند مؤمنانه است، ایمان را تا اندازهٔ زیادی در قالب باور موجّه یا توجیه‌پذیر تحلیل می‌کنند (Plantinga, 2000). همچنین در برخی گرایش‌های پوزیتیویستی قرن بیستم، ایمان به علت غیرقابل سنجش بودن در آزمون‌پذیری تجربی از اعتبار معرفتی ساقط می‌شود (Ayer, 1936). در این برداشت، معنای دینی عبارت است از صِرفِ مجموعه‌ای از گزاره‌های فاقد معنای تجربی و این موجب می‌شود که پذیرش آن‌ها نیز نه به‌مثابهٔ تجربه‌ای هستی‌شناختی یا وجودی، بلکه به‌صورت تجربه‌ای صرفاً ذهنی و گزاره‌ای صورت پذیرد. نخستین نکتهٔ قابل توجه این است که ایمان در قرآن همواره به قلب گره خورده است: ﴿**قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُل لَّمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِن قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ**﴾ (حجرات/ ۱۴). این آیه نشان می‌دهد که ایمان از دیدگاه قرآن مقوله‌ای فراتر از اعلام زبانی یا رفتار جمعی است؛ بلکه امری است که باید در قلب نفوذ کند و شخصیت درونی انسان را در بر بگیرد. قلب در اصطلاح قرآنی نه صرفاً عضوی جسمانی یا احساسی، بلکه مرکز تصمیم، اراده، ادراک و میل است. به‌عبارت دیگر قلب مفهومی صرفاً زیستی یا عاطفی نیست؛ بلکه مرکز ادراک، اراده، فهم و گرایش انسان است. برای نمونه آیهٔ ﴿**لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا**﴾ (اعراف/ ۱۷۹) به‌روشنی بر این نکته دلالت دارد که قلب محلّ «فهم» است. همچنین در آیهٔ ﴿**فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَٰكِن تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ**﴾ (حج/ ۴۶)، از «کوری قلب» و نه کوری چشم سخن گفته می‌شود؛ یعنی ناتوانی در دریافت

حقیقت. علامه طباطبایی در تفسیر این آیات تصریح می‌کند که قلب در قرآن، نه به‌معنای عضو جسمانی، بلکه به‌مثابهٔ مرکز شعور، درک، تمایل و گرایش‌های وجودی انسان به‌کار می‌رود (طباطبایی، ۱۳۷۴: ۸/ ۳۲۱). به تعبیر راغب اصفهانی نیز قلب در قرآن محلّ التفات و تغییر جهت باطنی است و «تقلّب قلب» دلالت بر تحوّل درونی انسان دارد (راغب اصفهانی، مادّهٔ «قلب»).

ورود ایمان به قلب به‌معنای دگرگونی در کلیت هستی انسان است. در قرآن کریم، ورود ایمان به قلب فقط به معنای پذیرش ذهنی یا ظاهری نیست؛ بلکه نشانه‌ای از تحوّل عمیق درونی و بازسازی بنیادین شخصیت انسان است؛ برای نمونه در آیهٔ ۱۴حجرات تمایز روشنی میان اسلام ظاهری و ایمان قلبی وجود دارد. این تمایز، به گفتهٔ علامه طباطبایی، بیانگر آن است که ایمانِ حقیقی تحوّلی درونی است که تمام ابعاد وجود انسان را در بر می‌گیرد (طباطبایی، ۱۳۷۴: ۱۸/ ۳۳۷). ازاین‌رو قرآن ایمان را به صفاتی مانند طمأنینه، نور، بصیرت و تقوا پیوند می‌زند (رعد/ ۲۸؛ انفال/ ۲). چنین پیوندی حاکی از آن است که ورود ایمان به قلب نه صرفاً یک تغییر در باور، بلکه تحوّلی در هستی‌مندی انسان است؛ به‌گونه‌ای که افق‌های ادراک، احساس، رفتار و هدفمندی او دگرگون می‌شود. از سوی دیگر، قرآن همواره ایمان را با عمل صالح، تقوا، توکّل، خشوع، محبّت و یقین همراه می‌سازد؛ برای نمونه در آیات ۳ـ۵ سورهٔ بقره ویژگی‌های مؤمنان چنین برشمرده شده است: ﴿**الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ * وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِن قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ * أُولَئِكَ عَلَى هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ**﴾.

این مجموعه از ویژگی‌ها ایمان را نه صِرف اعتقاد به وجود خداوند، بلکه به‌مثابهٔ سبک زندگی، مسیر زیست‌جهان و جهان‌بینی عملی معرفی می‌کند. در واقع مؤمن کسی است که نه‌تنها «باور» دارد، بلکه با باور «می‌زید». در این زمینه می‌توان از مفاهیم وجودی فلسفهٔ اگزیستانسیالیسم نیز بهره برد؛ به‌ویژه در اندیشهٔ سورن کی‌یرکگور، ایمان «جهشی وجودی» (leap of faith) است؛ جهشی از شک به سوی تعهّد و از عقل محاسبه‌گر به دل توکّل‌کننده. در نگاه کی‌یرکگور، ایمان نه تسلیم کورکورانه، بلکه تصمیمی در دل اضطراب

هستی برای پذیرفتن رابطه با مطلق است (Kierkegaard, 1985). این امر با نگاه قرآن نیز هم‌افق است، آنجا که ایمان محصول انتخابی آزاد، مبتنی بر هدایت درونی و درگیر با همهٔ وجود انسان معرفی می‌شود (نحل/ ۱۰۶؛ یونس/ ۹۹؛ بقره/ ۲۵۶).

۲ـ۲. معنای زندگی در قرآن؛ از حیات زیستی تا حیات غایی

قرآن کریم برخلاف بسیاری از متون مقدس یا فلسفه‌های طبیعی صرفاً به چیستی زندگی نمی‌پردازد؛ بلکه «چرایی» آن را نیز مطمح نظر قرار می‌دهد. این کتاب زندگی را امری معنادار، آزمون‌محور، هدفمند و وابسته به نسبت انسان با خداوند معرفی می‌کند. در آیهٔ ۲ سورهٔ ملک چنین آمده است: ﴿**الَّذِی خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَیَاةَ لِیَبْلُوَکُمْ أَیُّکُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا**﴾؛ اینجا زندگانی صِرفِ زیستن و تکرار زیستی نیست؛ بلکه عرصه‌ای برای سنجش و کمال است.

در آیهٔ یادشده عبارت «احسن عملا» به‌معنای زیست نیکوتر است و نه زیست طولانی‌تر یا پرمصرف‌تر. درواقع این عبارت به کیفیت و اخلاص عمل اشاره دارد. علامه طباطبایی نیز توضیح می‌دهد که «احسن» در اینجا به‌معنای برتر بودنِ همراه با شناخت، اراده و اخلاص است. این بدان معناست که انسان نباید صرفاً به این نکته بیندیشد که «بیشتر عمل کنم»؛ بلکه باید خود را در درجه‌ای بالاتر از شعور، متناسب با معرفت و میزان اخلاصش، مستقر کند. بر مبنای آیهٔ یادشده، معنای زندگی نه در لذّت یا موفقیت بیرونی، بلکه در کیفیت اخلاقی و روحی اعمال فرد شکل می‌گیرد. از دیدگاه فلسفهٔ وجودی، به‌ویژه در اندیشهٔ مارتین هایدگر می‌توان تأکید قرآن بر آزمون‌محور بودن زندگی را نوعی دعوت به بودنِ اصیل (eigentliches Dasein) قلمداد کرد. هایدگر با تفکیک «زیستن طبیعی» و «زیستن اصیل» بر این نکته تأکید دارد که انسان فقط از طریق مواجههٔ آگاهانه با امکان مرگ می‌تواند از روزمرّگی و سقوط در زندگی ناآگاهانه (das Man) رهایی یابد و به حقیقت هستی خویش نظر کند (Heidegger, 1962). آیهٔ یادشده نیز در همین راستا، مرگ و زندگی را نه رخدادهایی جدا، بلکه دو روی یک فرایند وجودی معرفی می‌کند. این آیه،

همچون فراخوان هستی، آدمی را به انتخابی وجودی فرامی‌خواند؛ انتخابی که بر مبنای «احسن عملا» شکل می‌گیرد؛ یعنی نه صرف زیستن، بلکه کیفیت اخلاقی و تعالی‌جویانهٔ «بودن».

اینجا، مرگ به‌جای اینکه نقطهٔ پایان معنا باشد، به‌مثابهٔ امکان آگاهی و بیداری وجودی درنظر گرفته می‌شود. به تعبیر هایدگر، تنها در پرتو این امکان نهایی است که آدمی می‌تواند به اصالت در زیستن برسد (Heidegger, 1962: 284-311). قرآن، با نهادن مرگ در متن خلقت، چنین امکانی را به فعلیت درمی‌آورد.

افزون بر این، زندگی دنیا در قرآن بارها با تعابیری چون «لهو»، «لعب» و «متاع غُرور» توصیف شده (انعام/ ۳۲؛ حدید/ ۲۰)؛ حال‌آنکه زندگی اصیل و پایدار به «دارالآخره» و رضایت الهی تعلق دارد. در آیهٔ ۶۴ سورهٔ عنکبوت چنین آمده: ﴿**وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ**﴾. «الحیوان» یعنی زندگی اصیل، پرشور و حقیقی؛ حیاتی که دارای حقیقت، هدف و تداوم است. راغب اصفهانی در **المفردات** بیان می‌کند که «الحیوان» به حیاتی اطلاق می‌شود که با روح، رشد و غایت همراه باشد و آثار کامل حیات را در بر بگیرد؛ نه صرف جنبش زیستی (راغب اصفهانی، مادّهٔ «حی»). ازاین‌رو حیات اخروی «الحیوان» نامیده شده؛ چراکه برخلاف حیات دنیوی که فانی و ناپایدار است، حیاتی واقعی و دائمی است. درحقیقت با اینکه معنای زندگی ناظر به حیات دنیوی است، چون براساس این آیه و در نگاه ایمانی، زیست این‌جهانی و زیست اخروی درواقع یک نوع زیستن است و تفکیکی میان آن‌ها نیست، زیست دنیوی نیز معنایی فراتر به‌خود می‌گیرد. به تعبیری، این نگاه معنای زندگی را از سطح لذّت‌جویی فردی فراتر برده و آن را به ساحتی قدسی و مسئولانه سوق می‌دهد.

در این زمینه، دیدگاه جان مک‌کواری می‌تواند فهم دقیق‌تری از پیوند میان ایمان و معنای زندگی در قرآن فراهم آورد. مک‌کواری که در ادامهٔ تفکر هایدگر، ایمان را پاسخی وجودی به راز هستی می‌داند، معتقد است که ایمان نوعی «جهت‌گیری وجودی در برابر غایت» است؛ یعنی آدمی در پرتو ایمان، خود را نه گسسته و رها، بلکه وابسته به یک

حقیقت متعالی می‌یابد (Macquarrie, 1973: 211). ازاین‌رو، ایمان در نگاه او نه صرف پذیرش نظری، بلکه نحوه‌ای از بودن در نسبت با معناست. با این خوانش، آیهٔ مورد بحث تصویرگر دعوتی فراگیر است؛ دعوت به پاسخی وجودی در برابر هستی که تنها در افق توحیدی و اخلاقی معنا می‌یابد. این پاسخ همان «احسن عملا» است؛ یعنی کیفیتی از بودن که بر پایهٔ آگاهی، تقوا، مسئولیت‌پذیری و نسبتِ زنده با خداوند استوار است. در واقع قرآن در این آیه به‌جای اینکه زندگی را به بقایی بی‌پرسش فروبکاهد، آن را به پرسشی هستی‌شناختی بدل می‌سازد: «چگونه باید بود؟».

از دیدگاه قرآن کریم، انسانی که نسبت خود را با خدا، خلقت، رنج، مرگ و آخرت فهمیده باشد، انسانی است که معنای زندگی را کشف کرده است. چنین انسانی خود را در داستانی بزرگ‌تر از خود می‌یابد؛ داستانی که آغازش خلقت الهی، میانه‌اش زیست اخلاقی و پایانش لقای پروردگار است (انشقاق/ ۶؛ کهف/ ۴۶؛ زمر/ ۷۳).

۲ـ۳. ایمان و معنا؛ بنیان وجودی معنا در پرتو ایمان

با کنار هم نهادن دو مفهوم «ایمان» و «زندگی معنادار» در قرآن می‌توان دریافت که پیوندی ساختاری و عمیق میان آن‌ها وجود دارد. ایمان نه‌تنها خود امری معنادار است، بلکه شرط معناپذیری زندگی نیز به‌شمار می‌آید. در قرآن، انسانی که ایمان ندارد، غالباً دچار اضطراب، یأس، تکبر یا غفلت معرفی می‌شود (طه/ ۱۲۴؛ جاثیه/ ۲۳). آیهٔ ۲۸ سورهٔ رعد با بیانی موجز و سرشار، نشان‌دهندهٔ این پیوند وجودی است: ﴿**الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُم بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ**﴾. در این آیه، ایمان با ذکر و آرامش قلبی پیوند یافته است؛ آرامشی که در بحران‌های اگزیستانسیال، به‌ویژه مرگ، رنج، بی‌هدفی یا پوچی، معنای زندگی را حفظ می‌کند. این همان چیزی است که ویکتور فرانکل در نظریهٔ «معنادرمانی» (Logotherapy) بدان اشاره دارد؛ توان انسان برای یافتن معنا حتّی در رنج و مرگ (Frankl, 2006). درواقع، ایمان در قرآن نه‌تنها به زندگی معنا می‌بخشد، بلکه هستی فرد را به سوی غایتی متعالی هدایت می‌کند.

همان‌گونه که پل تیلیش ایمان را «عمل جهت‌گیری نهایی وجود» می‌نامد که در مرکز زیست فردی رخ می‌دهد و همهٔ عناصر آن را در بر می‌گیرد (Tillich, 1957: 5)، در قرآن نیز ایمان همان کنش بنیادینی است که کلّ هستی انسان را از سطح زیست حیوانی به زیست الهی ارتقا می‌دهد. بدین‌سان مؤمن کسی است که زندگی‌اش هدف، اخلاق، آرامش و امید دارد؛ درست برخلاف انسانی که دچار خسران، تکاثر و غفلت شده است (عصر/ ۱ـ۳؛ حدید/ ۲۰؛ توبه/ ۵۵).

۳. تحلیل وجودی پیوند ایمان و معنای زندگی در قرآن کریم

۳ـ۱. ایمان به‌مثابهٔ بازسازی افق وجودی انسان

افق وجودی در معنای اگزیستانسیالیستی‌اش فضای گشوده‌ای است که در آن، سوژه با امکان‌های بودن خویش روبه‌رو می‌شود. این افق نه مکانی فیزیکی، بلکه ساحتی است که در آن، آدمی با آزادی درونی، انتخاب، اضطراب و مسئولیت هستی‌اش مواجه می‌شود. به تعبیر یاسپرس، «وجود آدمی، در گشودگی به‌سوی هستی متعالی، در افق ناشناخته‌ای شکل می‌گیرد که ما را وامی‌دارد به‌جای پاسخ‌های آماده، خود را به پرسش بدل کنیم» (Jaspers, 1957: 75). افق وجودی، قلمروی از گشودگی و انکشاف (uncovering) است. وجود انسان آنجاست که «افق فهم هستی» گشوده می‌شود و این فهم فقط به مفاهیم نظری محدود نیست؛ بلکه ریشه در بودنِ زیستهٔ او دارد (Heidegger, 1962: 36). یکی از ویژگی‌های برجستهٔ افق وجودی، اضطراب دائمی وجودی است. آدمی در افق وجودی متوجه می‌شود که بنیاد محکمی برای تصمیم‌گیری ندارد و این خود، سرچشمهٔ اضطراب اوست (Kierkegaard, 1980: 61). همین اضطراب وجودی سرانجام او را به آستانهٔ ایمان می‌کشاند (Tillich, 1952: 46). در واقع ایمان در معنای وجودیِ خود شکلی از پدیداری هستی در افق وجودی است که نه صِرفِ دانستن و نه صِرفِ یقین نظری، بلکه بودن در وضعیت و تعهّدی هستی‌شناختی است. ایمان همان جهشی است که در میانهٔ اضطراب و امکان، آدمی را به امکان اصیل بودن فرامی‌خواند.

از دیدگاه قرآن کریم نیز ایمان صرفاً گرایشی ذهنی یا تعهدی فقهی نیست؛ بلکه نوعی بازسازی ریشه‌ای در افق وجودی آدمی نسبت به هستی، خویشتن، دیگری و خداست. در آیات بی‌شماری، ایمان با واژه‌هایی چون نور (حدید/ ۲۸)، حیات (انفال/ ۲۴)، شفا (یونس/ ۵۷) و طمأنینه (رعد/ ۲۸) در پیوند قرار می‌گیرد؛ واژه‌هایی که نه‌تنها دلالت معرفتی، بلکه دلالت وجودی دارند. ایمان، به زبان اگزیستانسیالیستی، تحول بنیادین در هستی‌شناسی زیستهٔ انسان ایجاد می‌کند. برای نمونه قرآن مؤمنان را به کسانی تشبیه می‌کند که از تاریکی به نور درمی‌آیند: ﴿**اللهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ**﴾ (بقره/ ۲۵۷). «ظلمات» در این آیه صرفاً جهل یا نادانی نیست، بلکه می‌توان آن را نماد بی‌افقی، بی‌معنایی، گم‌گشتگی و اسارت در سطح زیست روزمره دانست. ایمان نوری است که افق هستی انسان را می‌گشاید و او را از سطح زیستیِ صرف به سطح وجودی و معنادار رهنمون می‌شود.

۳ـ۲. ایمان و هستی‌یابی متعالی؛ از «بودن طبیعی» به «بودن معنادار»

در دیدگاه قرآن، مؤمن موجودی است که از سطح زیست طبیعی و غریزی، یعنی حیاتی صرفاً حیوانی و مکانیکی عبور کرده و به حیات معنادار دست یافته است: ﴿**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُم لِمَا يُحْيِيكُمْ**﴾ (انفال/ ۲۴). واژهٔ «یحییکم» در این آیه نشان‌دهندهٔ نوعی حیات متعالی است که در پرتو ایمان ممکن می‌شود. براساس تفسیر **المیزان**، این حیاتِ فراتر از زندگی بیولوژیک، حیاتی عقلانی و معنوی است که انسان را از سطح زیستن غریزی به سطح «زیستن عارفانه» ارتقا می‌دهد (طباطبایی، ۱۳۷۴: ۹/ ۳۹۷). این نگاه شباهت معنایی قابل تأملی با مفهوم «هستی مواجهه‌ای من ـ تویی» (I-Thou) در فلسفهٔ اگزیستانسیالیستی دارد؛ جایی که انسان در نسبتی زنده، شخصی و درونی با حقیقت، خویشتن اصیل خود را بازمی‌یابد (Buber, 1937). گابریل مارسل نیز حیات اصیل را در «حضور متقابل»، «تعهّد» و «فرارَوی از خودِ ابزاری» می‌داند. البته این مقایسه نه به‌معنای معادل‌سازی کامل، بلکه صرفاً به‌مثابهٔ نوعی هم‌افقی

مفهومی در تجربهٔ زیستهٔ حیات معناگرایانه و ارتباط با حقیقت است. هر دو دیدگاه بر این نکته تأکید دارند که «زندگی اصیل» در پرتو نوعی مواجههٔ درونی با حقیقت و نه صرف بقا و مصرف معنا می‌یابد؛ زیستی که در آن انسان با حقیقت وجود در نسبتی زنده و شخصی قرار می‌گیرد و خویشتن خویش را در این نسبت بازمی‌یابد.

۳ـ۳. ایمان و مواجههٔ اصیل با مرگ

در نگاه وجودی، مرگ یکی از بنیادی‌ترین نقاط انفصال میان انسان معنادار و انسان بی‌ایمان است. در فلسفهٔ وجودی، مرگ نه صرف پایان زیست، بلکه آینه‌ای برای بازنگری در هستیِ اکنون است. سارتر و هایدگر هر دو نشان می‌دهند که مواجههٔ اصیل با مرگ شرط لازم برای زیست اصیل است. در میان روان‌درمانگرانِ وجودی شناخته‌شده نیز اروین یالوم، روان‌پزشک اگزیستانسیالیست آمریکایی، اندیشیدن و خیره شدن به مرگ، پذیرش رضایتمندانهٔ آن و سامان دادن زندگی براساس مرگ را بسیار مهم می‌داند. از دیدگاه او، روبه‌رو شدن صحیح و درست با مرگ می‌تواند چشم‌انداز ما به زندگی را دگرگون کرده و ما را به‌سوی زیست اصیل رهنمون سازد (یالوم، ۱۳۹۰: ۲۶۰).

در قرآن کریم، ایمان، آدمی را از مواجههٔ سطحی یا انکاری با مرگ به مواجهه‌ای فعّال، پذیرنده و معنادار سوق می‌دهد. قرآن کریم نه‌تنها مرگ را امری ناگزیر می‌داند، بلکه آن را «لقا با پروردگار» معرفی می‌کند: ﴿**فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا**﴾ (کهف/ ۱۱۰). لقا در این آیه واقعه‌ای فیزیکی نیست، بلکه نهایی‌ترین وجه تحقّق رابطهٔ وجودی انسان با خالق، یعنی تحقّق کامل معناست. انسانی که به این افق می‌نگرد، مرگ را پایان نمی‌بیند؛ بلکه اوج سلوک وجودی قلمداد کرده و این نگاه، خود به منبع عظیمی از معنا در زندگی روزمره بدل می‌شود. این مضمون در آیات دیگری نیز تکرار شده است؛ ازجمله: ﴿**يَا أَيُّهَا الْإِنسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ**﴾ (انشقاق/ ۶)، ﴿**الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُم مُّلَاقُو رَبِّهِمْ**﴾ (بقره/ ۴۶) و ﴿**إِلَى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ**﴾ (قیامت/ ۱۲).

علامه طباطبایی بر این نکته تأکید دارد که «لقاءالله» مفهومی وجودی است که در

متن حیات مؤمنانه شکل می‌گیرد و نهایت آن، به‌طور کامل در مرگ و حیات اخروی تحقق می‌یابد (طباطبایی، ۱۳۷۴: ۱۳/ ۲۶۰). درواقع، مرگ برای مؤمن نه نقطهٔ پایان، بلکه آغاز تجلّی معناست؛ نقطه‌ای که ایمان آن را از انکار و اضطراب به مرحله‌ای از تحقّق غایی بدل می‌سازد. در این نگاه، مرگ در پرتو ایمان «مواجهه با معنا»ست و نه فروپاشی معنا و این موجب معنادار شدن زندگی در طول مسیر می‌شود. انسانی که ایمان دارد، مرگ را نه بی‌نهایتِ پوچی، بلکه افق دیدار با حق و ورود به ساحتِ نهاییِ بودن می‌داند.

۳ـ۴. ایمان به‌مثابهٔ گشودگی نسبت به معنا در رنج و بحران

از اساسی‌ترین نشانه‌های زندگی معنادار توان یافتن معنا در دل رنج، شکست و ازدست‌دادگی است. برای مواجهه با رنج سه راه کلّی وجود دارد:

۱. جهان را عوض کنیم: عالمی از نو تأسیس کنیم که در آن، هیچ‌یک از رنج‌های سه‌گانهٔ پیش‌گفته وجود نداشته و همه‌چیز به کام ما باشد. چنین آرزویی دست‌نیافتنی است و تنها در دنیای تخیّل شاعران و هنرمندان قابل تصوّر است.

۲. خودمان را از میان برداریم: گروهی از فیلسوفان اگزیستانسیالیست که در جمع‌بندی خود به پوچی رسیده و به غلبهٔ شرور بر خیرات و رنج‌ها بر خوشی‌ها باور داشته‌اند، چنین راهی پیشنهاد کرده‌اند. آنان تنها راه نجات را در خودکشی دیده‌اند؛ ولی بدیهی است که این پاک کردن صورت مسئله است و نه تلاش برای حلّ آن.

۳. خودمان را عوض کنیم: این همان راهی است که پیامبران که واسطهٔ وحی‌اند، پیشنهاد می‌کنند. اما آیا «عوض کردن خود» امری ممکن است؟ به‌نظر می‌رسد یکی از بزرگ‌ترین دستاوردها و خدمات دین فراهم آوردن زمینه‌ای برای تعالی، به‌معنای فراتر رفتن از خود کنونی و پرواز به‌سوی خود اصیل و آرمانی است (علیزمانی، ۱۳۸۸: ۴۰) که این مگر با ایمان میسّر نمی‌شود.

از نگاه قرآن، ایمان ابزاری روانی برای فرار از رنج نیست؛ بلکه چشم‌اندازی برای تفسیر رنج است. در آیات مرتبط با امتحان، ابتلا، صبر و بلا به‌طور دقیق این کارکرد وجودی بیان

می‌شود: ﴿إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾ (انشراح/ ۶) و ﴿وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ﴾ (بقره/ ۱۵۵). براساس آموزه‌های قرآن، رنج می‌تواند بخشی از تربیت الهی، بیداری روح یا آزمون رشد اخلاقی باشد (عنکبوت/ ۲؛ انسان/ ۲ـ۳). مؤمن با نگاه توحیدی و باور به حکمت، رنج را نه صِرف یک مصیبت بی‌معنا، بلکه همچون فرانکل «داده‌ای تفسیرپذیر» می‌بیند، (Frankl, 2006). در واقع ایمان ابزار تفسیر هستی است؛ ابزاری که به انسان اجازه می‌دهد حتّی در تاریکی، نشانه‌ای از نور بیابد.

۳ـ۵. ایمان و پدیدارشناسی امید؛ زیستن در سایهٔ افق

در نگاه اگزیستانسیالیستی، معنا همیشه در نسبت با آینده فهم می‌شود؛چنان‌که اگر افق آینده بسته باشد، اکنون نیز از معنا تهی می‌شود. در روان‌شناسی معنا نیز، امید یکی از ستون‌های معناست. در این مکتب، امید نه صرفاً یک احساس مثبت، بلکه مؤلّفه‌ای بنیادین در ساختار ذهنیِ انسان معناگراست. ویکتور فرانکل، بنیان‌گذار معنادرمانی، بر این نکته تأکید دارد که انسان تا وقتی برای زیستن «چرا»یی دارد، با «چگونه»های آن کنار می‌آید (Frankl, 2006). در نگاه فرانکل، امید نیرویی اگزیستانسیال است که به فرد امکان می‌دهد در دل رنج، شکست و عدم قطعیت، افقی معنابخش و هدفدار برای خود حفظ کند.

قرآن نیز با ترسیم افق آینده‌ای معنوی یعنی لقای الهی، نوعی امید هستی‌شناختی را نهادینه می‌کند؛ امیدی که نه بر بخت‌واقبال یا تصادف، بلکه بر وعده‌های قدسی استوار است: ﴿فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ ...﴾ (کهف/ ۱۱۰). در این راستا، پُل وانگ، روان‌شناس معناگرا، «امید معناگرایانه» را یکی از پایه‌های اصلی بهزیستی روانی می‌داند. او معتقد است که امید واقعی فقط زمانی پایدار است که در بستر معنا و مسئولیت شکل بگیرد؛ نه اینکه صرف خوش‌بینی‌ای سطحی باشد (Wong, 2011). در قرآن نیز همین ساختار دیده می‌شود؛ آنجا که امید مؤمن متضمّن «خوف» و تعهّد است: ﴿وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ﴾ (اسراء/ ۵۷). به تعبیر وانگ، این امید نه انکار واقعیت، بلکه «امید در دل

واقعیت» است.

از سوی دیگر، اریک فروم میان امید اصیل و امید کاذب تمایز می‌نهد و می‌نویسد: «امید واقعی، نوعی آمادگی برای آیندهٔ ناشناخته‌ای است که کنترل کامل بر آن نداریم. امید یک فضیلت فعّال است و نه انتظار منفعل» (Fromm, 1976: 27). این تعریف با نگاه قرآن نیز هم‌خوانی دارد؛ آنجا که مؤمنان نه با توهّم امنیت، بلکه با عمل صالح و توکّل به آینده چشم می‌دوزند. امید قرآنی شکلی از ایستادن در دل عدم قطعیت با اتّکای درونی بر معناست.

بنابراین می‌توان گفت ایمان در قرآن با پیوند دادن زندگی روزمرهٔ انسان به افقی متعالی، همان ساختار روان‌شناختی امید معناگرایانه را پدید می‌آورد. ترکیب خوف و رجا به‌معنای تعادل میان مسئولیت و امید است. امیدِ برآمده از دل ایمان با امید روان‌شناختی تفاوتی بنیادین دارد؛ امیدی است متّکی بر معنا و نه صرف پیش‌بینی مثبت. این امید نه‌تنها از رنج نمی‌گریزد، بلکه در بطن رنج شکل می‌گیرد و از آن تغذیه می‌کند؛ همان‌گونه که فرانکل می‌نویسد: «معنا آن‌گاه که زندگی سخت می‌شود، رنگ واقعی خود را نشان می‌دهد» (Frankl, 2006: 113).

۳ـ۶. ایمان و رنج؛ مواجههٔ وجودی با درد در پرتو قرآن

یکی از بنیادی‌ترین تجارب وجودی آدمی تجربهٔ رنج، مصیبت و فقدان است. پرسش از معنای رنج، همواره یکی از محوری‌ترین دغدغه‌های فلسفی و دینی بشر بوده است: چرا رنج می‌کشیم؟ چه معنایی در پسِ دردها و رنج‌ها نهفته است و چگونه می‌توان در دل این تجربه‌ها هنوز به زندگی «آری» گفت؟ در نگاه قرآن، ایمان پاسخ نهایی به این پرسش نیست؛ بلکه چاره‌جویی وجودی برای زیستن با این پرسش است.

۳ـ۶ـ۱. رنج به‌مثابهٔ آزمون ایمان

در آیات متعددی از قرآن، رنج و مصیبت نه به‌مثابهٔ نشانهٔ بی‌معنایی زندگی، بلکه به‌مثابهٔ آزمونی وجودی برای شکل‌گیری، تبلور و خلوص ایمان است: ﴿**أَحَسِبَ ٱلنَّاسُ أَن**

يُتْرَكُوا أَن يَقُولُوٓاْ ءَامَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾ (عنکبوت/ ۲)؛ «آیا مردم گمان کرده‌اند که چون گفتند ایمان آوردیم، رها می‌شوند و آزموده نخواهند شد؟». در اینجا، ایمان بدون عبور از تجربهٔ رنج ناقص قلمداد می‌شود. از نگاه تفسیری، رنج فرصتی برای تبدیل ایمان از سطح زبانی و ظاهری به سطح درونی و وجودی است؛ مؤمن در رنج، نه‌تنها اعتقادش را بلکه هستی خویش را می‌آزماید (راغب اصفهانی، ۱۴۱۲: ۴۲۳؛ طباطبایی، ۱۳۷۴: ۱۶/ ۳۲۲).

۳ـ۶ـ۲. رنج به‌مثابهٔ بیداری از غفلت

قرآن از رنج نه‌تنها به‌عنوان آزمون، بلکه به‌عنوان انذاری هستی‌شناسانه یاد می‌کند؛ لحظه‌ای که انسان از روزمرّگی، عادت و غرور خودبنیادانهٔ بی‌ایمانی بیدار می‌شود: ﴿**وَلَنُذِيقَنَّهُم مِّنَ ٱلْعَذَابِ ٱلْأَدْنَىٰ دُونَ ٱلْعَذَابِ ٱلْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ**﴾ (سجده/ ۲۱)؛ «و به آن‌ها از عذابی نزدیک‌تر از عذاب بزرگ می‌چشانیم، باشد که بازگردند». این آیه به‌وضوح نشان می‌دهد که در منطق الهی، برخی از رنج‌ها کارکردی «هشداردهنده» دارند و نه مجازات‌گرانه. آنچه در این ساختار رخ می‌دهد، نوعی احیای وجودی است؛ انسان دوباره با پرسش‌های بنیادین مواجه شده و مسیر بازگشت به‌سوی معنا برایش گشوده می‌شود (مطهری، ۱۳۸۷: ۱۰۵).

۳ـ۶ـ۳. رنج و آگاهی از فقر وجودی انسان

از دیگر کارکردهای رنج درکِ «فقر ذاتی» انسان در برابر هستی و خالق است: ﴿**يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ أَنتُمُ ٱلْفُقَرَآءُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱللَّهُ هُوَ ٱلْغَنِيُّ ٱلْحَمِيدُ**﴾ (فاطر/ ۱۵)؛ «ای مردم، شما به خدا نیازمندید و خدا بی‌نیاز و ستوده است». رنج، انسان را از توهّم خودبسندگی بیرون می‌کشد. در دل تجربهٔ رنج، انسان به «موجودی نیازمند»، «ناتمام» و «طالب معنا» تبدیل می‌شود و این زمینهٔ گرایش به ایمان را فراهم می‌آورد. در این بستر، ایمان نه فرار از رنج، بلکه پاسخی وجودی به فقر درونی انسان است (سروش، ۱۳۸۰: ۳۵؛ فرانکل، ۱۳۸۳: فصل سوم).

۳ـ۶ـ۴. ایمان به‌مثابهٔ ساختار معنادهنده به رنج

سرانجام اینکه ایمان در قرآن، ساختاری برای معنا دادن به رنج فراهم می‌آورد. در حالی که بسیاری از جهان‌بینی‌های مدرن رنج را امری پوچ، کور و تصادفی می‌پندارند، ایمان قرآنی آن را ذیل طرحی کلان، غایتمند و حکیمانه تفسیر می‌کند: ﴿**إِنَّ مَعَ ٱلْعُسْرِ يُسْرًا**﴾ (انشراح/ ۶)؛ «همانا با سختی آسانی است».

ایمان رنج را بخشی از فرایند رشد وجودی انسان می‌داند. این نگاه، نوعی بازسازی شناختی ـ تفسیری از درد است؛ رنج با قرار گرفتن در بستر ایمان به‌جای ایجاد شکاف در معنا بدان عمق می‌بخشد. به تعبیر ویکتور فرانکل، ایمان یکی از نیرومندترین منابع معنا در مواجهه با رنج است (Frankl, 2006: 108) که قرآن این معنا را در ساختار قدسی‌اش تثبیت کرده است.

نتیجه‌گیری

یکی از مهم‌ترین یافته‌های پژوهش حاضر این است که ایمان قرآنی انسان را از ساحت خُرد و پراکندهٔ زیستن به ساحتی کلان و غایتمند هدایت می‌کند. آیات بی‌شماری بر این نکته دلالت دارند که ایمان هستی را در نسبت با خالق معنا می‌کند و از این راه، جهتمندیِ وجودی پدید می‌آورد: ﴿**اللهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ ...**﴾ (بقره/ ۲۵۷). این آیه به‌روشنی نشان می‌دهد که ایمان، نوعی گذار وجودی از وضعیت تاریکی (به‌هم‌ریختگی، بی‌جهتی و پوچی) به وضعیت نورانی (روشنایی، بصیرت و غایتمندی) است. به تعبیر مفسران، «ظلمات» به وضعیت‌هایی اشاره دارد که فاقد نسبت روشن با حقیقت و معنا هستند و «نور» همان آگاهی از جایگاه انسان در نظام هستی است (طباطبایی، ۱۳۷۴: ۲/ ۳۰۰). از مهم‌ترین مضامین وجودی در قرآن بازتعریف مرگ در پرتو ایمان است. ایمان به آخرت، نه‌تنها بیم و هراس از مرگ را کاهش می‌دهد، بلکه مرگ را به نقطه‌عطفی معناپذیر بدل می‌سازد: ﴿**مَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ**﴾ (عنکبوت/ ۵). آیهٔ یادشده انتظار مؤمنانه برای دیدار خدا را در دل تجربهٔ مرگ قرار

می‌دهد. در پرتو چنین نگاهی، مرگ نه پایان معنا، بلکه نقطهٔ تحقّق غایی معناست. به باور پدیدارشناسان دین نیز، تجربهٔ ایمان مرگ را از تهدیدی وجودی به امکانی وجودی بدل می‌کند (van der Leeuw, 1986: 72-75). ایمان در قرآن فقط تجربه‌ای فردی نیست؛ بلکه دارای سازه‌ای اجتماعی- اخلاقی است. مؤمن کسی است که بر مبنای ایمان، با دیگران در صلح، صداقت، عدالت و احسان رفتار می‌کند. ﴿**انما الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ ...**﴾ (حجرات/ ۱۰) بیانگر این حقیقت است که ایمان، ساختار ارتباطی بشر را بازسازی می‌کند. چنین ایمانی، به تعبیر مدرن، هم «هستی در نسبت با خدا» و هم «هستی در نسبت با دیگری» است. از این دیدگاه، معنا نه صرفاً برآمده از فردیت، بلکه برآمده از مشارکت در جهان اخلاقی است (نحل/ ۹۰؛ آل عمران/ ۱۳۴).

در جهانی که معنا به‌سادگی فراموش یا انکار می‌شود، ایمان قرآنی به‌مثابهٔ ساختاری وجودی، نقشی بازسازنده ایفا می‌کند. این ایمان نه‌تنها بر اعتقاد ذهنی به خداوند، بلکه بر تجربهٔ زیستهٔ حضور خدا در زندگی روزمره و مواجهه با موقعیت‌های دشوار انسانی استوار است. قرآن ایمان را نوری می‌داند که هستی انسان را روشن می‌کند و به‌وسیلهٔ آن مؤمن می‌تواند رنج را معنا کند، پوچی را تاب بیاورد و در مواجهه با مرگ، به حیات برین امید داشته باشد. از این دیدگاه، ایمان در قرآن نه صرفاً «باور به چیزی»، بلکه «راهی برای بودن» است؛ نوعی هستی یافتن در نسبت با خداوند که از آن می‌توان به «هستی معنادار مؤمنانه» تعبیر کرد. چنین ایمانی، انسان را از سطح زیستن فیزیکی به سطح زیستن معنادار فراز می‌آورد که در آن حتّی درد و مرگ از معنا خالی نیستند؛ بلکه در پرتو ایمان، به اجزایی از فرایند رشد روحانی تبدیل می‌شوند. بنابراین در تحلیل وجودی قرآن، ایمان کلید معنادار کردن زندگی است؛ امری که در تجربهٔ عرفی و روان‌شناسی انسان نیز بازتاب می‌یابد. این پیوند میان ایمان و معنا، نه‌تنها تبیینی الهیاتی، بلکه تفسیری وجودی از زیستن انسان در جهان است. پژوهش حاضر کوشیده است این افق را با تکیه بر متون قرآنی و خوانش‌های تفسیری و فلسفی بازخوانی کند و نشان دهد که قرآن منبعی غنی برای اندیشیدن دربارهٔ معنای زندگی و جایگاه ایمان در آن است.

منابع

۱. ***قرآن کریم***، ترجمهٔ محمدمهدی فولادوند.

۲. راغب اصفهانی، ***المفردات فی غریب القرآن***، تحقیق: صفوان عدنان داوودی، دار القلم، دمشق، ۱۴۱۲ق.

۳. سروش، عبدالکریم (۱۳۸۰)، ***بسط تجربه نبوی***، صراط، تهران.

۴. طباطبایی، سیّد محمّدحسین، ***المیزان فی تفسیر القرآن***، ترجمهٔ سیّد محمّدباقر موسوی همدانی، دفتر انتشارات اسلامی، قم، ۱۳۷۴ش.

۵. علیزمانی، امیرعباس، «ایمان دینی و رنج‌های وجودی»، ***پژوهش‌های فلسفی-کلامی***، سال پنجم، شمارهٔ ۴، ۱۳۸۲ش.

۶. فرانکل، ویکتور، ***انسان در جست‌وجوی معنا***، ترجمهٔ مهین میلانی، درسا، تهران، ۱۳۸۳ش.

۷. مطهّری، مرتضی، ***عدل الهی***، انتشارات صدرا، تهران، ۱۳۸۷ش.

۸. موحّدیان عطّار، علی، ***معنای زندگی از منظر قرآن و روایات***، دانشگاه ادیان و مذاهب، قم، ۱۴۰۱ش.

۹. یالوم، اروین، ***روان‌درمانی اگزیستانسیال***، ترجمهٔ سپیده حبیب، نشر نی، تهران، ۱۳۹۰ش.

10. Ayer, A. J., *Language, Truth and Logic*, London, Gollancz, 1936.
11. Frankl, V. E., *Man's Search for Meaning*, Boston, Beacon Press, 2006.
12. Fromm, E., *To Have or To Be?* New York, Harper & Row, 1976.
13. Heidegger, M., *Being and Time*, Translated by John Macquarrie and Edward Robinson, New York, Harper & Row, 1962.
14. Jaspers, Karl., *Way to Wisdom: An Introduction to Philosophy*, New Haven, Yale University Press, 1957.
15. Kierkegaard, Søren., *Fear and Trembling*, Translated by Alastair Hannay, London, Penguin Classics, 1985.
16. , *The Concept of Anxiety*, Translated by Reidar Thomte, Princeton University Press, 1980.
17. Macquarrie, J., *Principles of Christian Theology*, London, SCM Press, 1973.
18. Plantinga, Alvin., *Warranted Christian Belief*, Oxford University Press, 2000.
19. Tillich, Paul., *Dynamics of Faith*, New York, Harper & Row, 1957.
20. Tillich, Paul, *The Courage to Be*, New Haven, Yale University Press, 1952.
21. van der Leeuw, Gerard, *Religion in Essence and Manifestation*, Translated by J. E. Turner, Princeton University Press, 1986.
22. Wong, P. T. P. "Positive Psychology 2.0: Towards a Balanced Interactive Model of the Good Life", *Canadian Psychology*, 2011, 52(2): 69–81.